

# مناظرات - ۵ (مناظرات آسمانی)

مناظره و گفتگوی خدای سبحان با ابلیس



## بخش سوم

در بخش قبلی از این مباحث گفته شد که سؤال خدای سبحان از ابلیس درباره تمرّد و نافرمانی او و جواب ابلیس و درخواست مهلت از طرف او و جواب خدای سبحان جنبه تکوینی داشت و حداقل از نوع مکالمه عادی و متداول و متعارف نبوده و مجموعاً توضیحاتی درباره آن جریان داده شد، و در این بخش توضیحات دیگری درباره آن ذکر می‌کنیم:

## توضیحات و تذکرات

5- امام امیرالمؤمنین علی- علیه السلام- در یکی از خطبه‌های خود، در بخش مربوط به موضوع مهلت خدای سبحان به ابلیس می‌فرماید:

«فَأَعْطَاهُ اللَّهُ الذُّظْرَةَ اسْتِحْقَاقًا لِلْسُّخْطَةِ وَ اسْتِثْمَامًا لِلْبِلَاسَةِ وَ إِِنْ جَازَا لِلْعِدَّةِ فَقَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُظْطَرِّينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»<sup>(1)</sup>  
یعنی: خدای متعال به شیطان مهلت عطا کرد، برای استحقاق خشم و غضب و کامل شدن آزمایش و عمل به وعده خویش پس فرمود: «إِنَّكَ مِنَ الْمُظْطَرِّينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»

در کلام شریف امام- علیه السلام- درباره موضوع مهلت خدای سبحان به شیطان به سه علت و یا حکمت و یا نتیجه و عاقبت بطور اجمال اشاره ای شده و آنها عبارتند از:

یکم: استحقاق خشم و غضب ربّانی

دوم: به پایان رسیدن و کامل شدن امتحان

## سوم: عمل به وعده خود

امام - علیه السلام - مطلب مورد نظر را به صورت اجمالی ذکر فرمود، چون در این کلام ظاهراً بیان اصل موضوع مورد نظر شریفش بوده نه توضیح و بیان تفصیلی آن، بنابراین یا علت اعطاء مهلت در این کلام مورد نظر بوده یا نتیجه و عاقبت آن. اگر مراد بیان علت بوده باشد، همان اشکال مذکور در بخش قبلی مطرح خواهد شد، یعنی خدای سبحان به شیطان مهلت داده تا او بندگان خدا را اغواء کند و از جاده عبودیت خارج کند و مانع رفتن آنها به بهشت و رسیدن به سعادت ابدی شود! طبعاً چنین مطلبی نمی تواند درست باشد.

اما اگر مراد ذکر نتیجه و عاقبت کار باشد، اشکال مورد بحث به طور کلی برطرف می شود و آن اینکه خدای سبحان به منظور تحقق وعده خود، به شیطان مهلت داده و او را به محض نافرمانی و استکبار از بین نبرده، و این مهلت سبب تکمیل و به پایان رسیدن امتحان خدا درباره هم ابلیس و هم انسان ها می شود و شیطان هم در نتیجه این مهلت، چون توبه نکرد و به رحمت خدای تعالی پناه نبرد و به نافرمانی خود ادامه داد، مستحقّ خشم و غضب خدا قرار می گیرد.

در این صورت کلام امیرالمؤمنین- علیه السلام - شباهتی با کلام خدای سبحان پیدا می کند که فرمود:

«وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ نَمَّا نُمَلِّئُهُمْ خَيْرٌ لِّأَنْفُسِهِمْ إِنَّ نَمَّا نُمَلِّئُهُمْ لِيزِدُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» (آل عمران/178) یعنی: گمان نکنند آنهایی که کافر شدند که مهلتی که به آنها می دهیم [حتماً و قطعاً] به نفع آنها است، بلکه ما به آنها مهلت می دهیم و عاقبت این مهلت به ازدیاد گناه آنها منتهی خواهد شد. و برای آنها خواهد بود عذابی خوار کننده. مراد این است که مهلتی که به کفار داده می شود، در صورتیکه به کفر خود ادامه دهند و توبه نکنند و ایمان نیاورند، سبب ازدیاد گناهان آنها و در نتیجه سبب ازدیاد عذاب خدا بر آنها خواهد شد. با این توضیح روشن می شود که «ل» در «لِيزِدُوا» در آیه کریمه «ل عاقبت» است نه «ل تعلیل» چون با مهلت دادن به کافران به منظور ازدیاد گناهان آنها با رحمت واسعه پروردگار عالمیان تناسبی ندارد بجهت اینکه ازدیاد گناهان کافران سبب ظلم بیشتر آنها به بندگان خدا و اشاعه فساد بیشتر خواهد شد و طبعاً خدای سبحان به آن راضی نمی شود.

اما می شود گفت که خدای سبحان به هر علتی و هر حکمتی از جمله جهت توبه و بازگشت از کفر به کافران مهلت می دهد، اما اگر آنها از این مهلت پروردگارشان استفاده نکنند و توبه نکنند و به کفر خود ادامه دهند، آن مهلت عامل و سبب ازدیاد گناهان آنها خواهد شد.

6- در کلام امام- علیه السلام- تصریحی وجود ندارد که، تکمیل و به پایان رسیدن امتحان (بلیه) درباره چه کسی است؟! آیا مراد امتحان ابلیس است یا امتحان انسانها و یا هر دو! اگر مراد امتحان ابلیس باشد مراد از این عبارت در کلام امام- علیه السلام- این خواهد بود که ابلیس هم مثل همه موجودات و مخلوقات خدای سبحان طبعاً باید مورد امتحان قرار می گرفت و لازمه کمال آن امتحان و به پایان رسیدن آن اعطاء آن مهلت بود. یعنی- طبق آنچه در بخش قبلی توضیح داده شد- لازم بود ابلیس عمر طبیعی و یا تعیین شده از قبل را، طی کند و بلحاظ قرائن موجود در کلام امام- علیه السلام- در خطبه «قاصعة» برای او عمری طولانی معین شده بود و طبق سنت های خدای متعال لازم بود او آن عمر طولانی چندین هزار ساله را به پایان برساند، حال یا به لحاظ نوع خلقت خود و یا به لحاظ اینکه در عالم ملکوت استقرار داشت و یکی از ملائکه به حساب می آمد و بطوریکه از کلام شریف امام- علیه السلام- نقل شد، او تا آن زمان شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود<sup>(2)</sup>

اما اگر مراد امتحان انسان ها باشد معنی عبارت فوق این خواهد بود که لازمه تحقق سنت امتحان خدا درباره انسان ها وجود شیطان و سپاهیان او یعنی شیاطین دیگر و فعالیت دائمی آنها در مسیر زندگی انسان ها می باشد. و وجود شیطان و فعالیت های او عاملی برای تحقق «سنت امتحان انسان» و تکمیل آن خواهد بود.

7- در کلام امام- علیه السلام- عبارت دیگری وجود دارد که می تواند تأییدی بر موضوع مورد بحث درباره مهلت خدای سبحان نسبت به شیطان باشد و آن عبارت ذیل است:

«وَإِنْ جَازَا لَلْإِعْدَةِ» یعنی: به او مهلت داده شد جهت تحقق وعده داده شد! ظاهراً مراد این است که خدای متعال به ابلیس وعده ای داده بود درباره عمرش و مهلتی که در دنیا به او داده خواهد شد و آن وعده با مهلتی که به او داد تحقق می یافت! و اگر این مطلب درست باشد روشن می شود که تقاضای مهلت از طرف شیطان و پذیرش آن تقاضا از طرف خدای سبحان یک «امر تکوینی» بود و نه از نوع

درخواست و قبول از نوع متداول و متعارف در بین انسان ها.

8- شیطان- بر حسب ظاهر- بعد از اینکه از موضوع مهلت خدای سبحان مطلع شد، خطاب به او عرض کرد:

«رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أَغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ - إِلَّا عَبْدَاكَ مِنْهُمْ» (الحجر/ 39 - 40) یعنی: پروردگارا بجهت اینکه مرا گمراه [اخراج] کردی، من هم آنچه را در زمین است برای آنها حتماً زینت می دهم و تمامی آنها را اغواء [و گمراه] می کنم، به جز بندگان مخلص تو را! اگر موضوع را به صورت مکالمه عادی و از نوع متعارف تلقی کنیم جریان به همین صورت خواهد بود که شیطان از خدا تقاضای مهلت کرده و او این تقاضا را پذیرفته و به وی اطلاع داده و وقتی شیطان خیالش راحت شده چون می دانسته خدا خلف وعده نمی کند، پس با خیال راحت نیت و قصد خود را اظهار کرده و گفته است که بندگان او و فرزندان آدم را خواهد فریفت!

اما این تصور کاملاً باطل است. چون اولاً: چه شیطان قصد و نیت و رفتارهای خود در آینده را به خدای سبحان اظهار کند و چه پنهان بدارد، فرقی نمی کند و خدا بر همه چیز آگاه است و برای او فرقی نمی کند مطلبی آشکار باشد یا پنهان و برای حال باشد یا آینده.

ثانیاً: شیطان حتی قبل از اینکه از مهلت خدا آگاه شود و حتی همزمان با درخواست مهلت خطاب به او عرض کرد:

«أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَنَا عَلَيَّ لِنُؤْمِنَهُ أَخَّرْتَنَا إِلَّا أَنزَلْتَنَا بِرَحْمَتِكَ وَأَنْتَ الْبَاقِي» (الإسراء/ 62) به من خبر بده از این کسی که او را بر من برتری دادی [تکریم کردی]، اگر مرا به تأخیر بیاندازی (به من مهلت بدهی) تا روز قیامت قطعاً فرزندان او را به بند می کشم (اغواء) می کنم، جز عده قلیلی از آن ها.

مراد این است که وقتی شیطان از خدا تقاضای مهلت کرد و حتی قبل از آن، گفت اگر مرا مهلت بدهی فرزندان او را خواهم فریفت! اگر جریان به صورت عادی و از نوع متعارف بود، گفتن چنین مطلبی بی معنا خواهد بود. یعنی او که درخواست مهلت کرده و تمایل دارد درخواست او مورد قبول واقع شود، عرض می کند که اگر به من مهلت بدهی فرزندان او را خواهم فریفت.

9- شیطان بعد از اطلاع از اینکه او از مهلت داده شده‌ها است، خطاب به خدا عرض کرد: پروردگارا بجهت اینکه مرا گمراه (اخراج) کردی من هم آنچه را در زمین است حتماً زینت می‌دهم و تمامی آنها را اغواء [و گمراه] می‌کنم، بجز بندگان مخلص تو را! لازم است این قول شیطان مورد توجه و دقت قرار بگیرد تا معلوم شود شیطان به چه منظوری آن را گفته؟ آیا قصدش این بود که «مخلصین» آرامش خاطر پیدا کنند، یا بندگان خدا به اخلاص روی آورند و از آن‌ها محسوب شوند تا شیطان نتواند به آنها مسلط شود! یا خواسته تکریمی و تجلیلی از مخلصین به عمل آورده باشد! یا خواسته به خدای سبحان اطمینان دهد که با بندگان مخلص او کاری نخواهد داشت و سراغ آنها نخواهد رفت؟! طبعاً و عقلاً این نظریات و امثال آنها پوچ و باطل می‌باشد، بالخصوص نظریه آخر! در این زمینه ظاهراً راهی برای توجیه این کلام و ذکر آن در قرآن مجید نمی‌ماند جز اینکه گفته شود این قول نقل شده از شیطان از نوع سخن و کلام به معنی متعارف نیست، بلکه قولی تکوینی است و مراد از آن و ذکر آن در قرآن اطلاع دادن از یک حقیقت درباره زندگی انسانها و ارتباط آن با فعالیت های شیطان است و آن اینکه فقط مخلصین از شرور او ایمن هستند و این ایمنی هم دائمی نیست بلکه متوقف به ادامه اخلاص است پس لازم است اهل ایمان جهت مصونیت از شرور و اغواهای او به اخلاص برای پروردگارشان روی بیاورند. این نکته هم تأیید دیگری است بر اینکه این محاوره و این اقوال جهت تکوینی داشته و از نوع متعارف و متداول بین انسانها نبوده است.

10- شیطان در جواب سؤال خدای سبحان و عتاب او که چرا از عمل به دستور او خودداری کرده، گفت: «که من از او بهترم [چون] مرا از آتش آفریدی و او را از گِل» (الاعراف / 12)

لازم است در این موضوع توضیحی و بحثی به عمل آید و روشن شود که اولاً: آیا نظریه او درست بود یا نه؟! یعنی آیا حقیقتاً آتش یا نوعی از آن از گِل و یا نوعی از آن بهتر است؟!

ثانیاً: ارزش اصلی مخلوقات خدا از چه جهتی می‌باشد؟!

ثالثاً: موضع بندگان خدا در برابر فرمان‌ها و دستورات او کدام است؟!

توضیح مطلب اینکه اگر ارزش وجودی مخلوقات فقط از ناحیه ماده خلقتی آنها باشد، در آن صورت این بحث موضوعیت پیدا می‌کند که آیا فلان ماده بهتر است یا دیگری! بعنوان مثال اگر یک عدد ساعت را یا

بخشی از آن را از طلا ساخته باشند و یا از نقره، در آن صورت گفته می شود ساعت طلائی قیمت بیشتری نسبت به ساعت نقره ای دارد و یا یک عدد دستبند زینتی طلائی از مشابه نقره ای آن زیباتر و ارزشمندتر است! چون فلزی بنام طلا ارزش و قیمت بیشتری نسبت به نقره دارد!

اما اگر مبنای ارزش گذاری یک شیء ماده ای نباشد که از آن ساخته شده، در آن صورت قیمت گذاری آن جهت دیگری پیدا خواهد کرد. بعنوان مثال اگر یک عدد ساعت دیواری با یک عدد ساعت ظریف مچی و یا جیبی مقایسه شود، در آن صورت مبنای ارزیابی و محاسبه قیمت، فقط مواد تشکیل دهنده آن نخواهد بود، یعنی نمی شود گفت این ساعت دیواری که یک کیلو وزن دارد در مقابل یک ساعت مچی که فرضاً ۵۰ گرم یا ۱۰۰ گرم وزن دارد، باید ۲۰ برابر و یا ۱۰ برابر آن قیمت داشته باشد! یعنی قیمت آن ساعت ظریف مچی عمدتاً از ناحیه کار فنی انجام گرفته روی آن و قیمت ماشین های مورد نیاز برای ساخت آن و تکنولوژی پیشرفته ای است که در تولید آن به کار رفته، نه فقط از ناحیه مصرف مقداری از فلزات و اشیاء دیگری که در ساختمان آن به کار رفته است! و ای بسا قیمت یک عدد ساعت مچی 50 گرمی چند برابر یک عدد ساعت دیواری یک کیلوئی باشد! در این صورت مبنای قیمت گذاری دو عامل اصلی خواهد بود، یکی مواد تشکیل دهنده آن دو ساعت و دیگری کار فنی و تکنولوژی به کار رفته در ساختمان آنها! و ای بسا عمده قیمت تعیین شده به عامل دوم مربوط شود.

حال بعد از این توضیح عرض می کنیم: لازم است مبنای ارزیابی و قیمت گذاری اصلی انسان مورد توجه دقیق قرار بگیرد! آیا ارزش حقیقی یک انسان از ناحیه ماده خلقتی او است؟! در این صورت او<sup>۳</sup> لا: قیمت یک انسان از ناحیه وزن بدن او خواهد بود، یعنی یک انسان مثلاً ۸۰ کیلوئی از یک انسان 70 کیلوئی ارزشمندتر و قیمتی تر خواهد بود، درست مثل اینکه یک گوسفند ۵۰ کیلوئی از یک گوسفند 40 کیلوئی قیمت بیشتری خواهد داشت و یا یک عدد مرغ 3 کیلوئی از یک عدد مرغ 2 کیلوئی قیمت بیشتری خواهد داشت!!!

ثانیاً: قیمت یک انسان دانشمند و نودوست و با شخصیت اخلاقی برتر و دلسوز و مهربان با یک انسان تبهکار و خشن و آشوبگر یکسان خواهد بود- در صورتی که وزن بدن آنها یکسان باشد- و در این بخش جهت توجه دقیق به موضوع بخشی از بحث تفسیری مربوط به آیه دوم از سوره انسان را از کتابی که اثر نویسنده مقاله است عیناً نقل می کنیم. در آن کتاب در تفسیر آیه کریمه ذیل:

«إِنزَّالًا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا» (الإنسان/2) آمده است:

### خلقت انسان

«در این آیه اشاره ای اجمالی به خلقت انسان شده و ماده خلقت او که عبارت از نطفه اَمْشَاج است. در آیات دیگری از قرآن، خلقت انسان با تفصیل و با بیان های گوناگون ذکر شده است. همچنین ماده خلقت او به صورت ها و تعبیرات مختلفی بیان شده است. از جمله در آیات ذیل:

1- «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تَرَابٍ ثُمَّ مِّنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِّنْ عَلَاقَةٍ ثُمَّ يَخْرِجُكُمْ طِفْلًا» (غافر/67)

در این آیه ماده خلقت انسان را ابتدا خاک و بعد نطفه و بعد علقه ذکر کرده است.

2- «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ» (الأنعام/2) در این آیه هم ماده خلقت انسان گِل ذکر شده است.

3- «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ» (الحجر/26) صلصال: گل خشک. حمأ: گل سیاه بدبو. مسنون را، ریخته شده و متغیر و مصور معنی کرده اند. در این آیه ماده خلقت انسان گل خشک از حمأ مسنون نام برده شده است.

حال صرف نظر از اینکه خواص ماده اولیه خلقت انسان- که عبارت است از گِل و یا گل با خواص معینی- چه تأثیری در صفات و خلیقات انسان خواهد داشت، انسان فعلی در قیاس با ماده اولیه خود، دارای تفاوت ها و تغییرات عظیم و حیرت انگیزی می باشد. یعنی اگر یک انسان زنده، با هم وزن خود گل مقایسه شود، تفاوت هائی مشاهده خواهد شد، که از سنخ پدیده های مادی و خواص ماده خلقت انسان نمی باشد. به عنوان مثال:

اگر مرحله ای از خلقت یک گیاه به صورت جوانه است، با مرحله ای دیگر که به صورت یک بوته است مقایسه شود، علی رغم تغییر ظاهری در این دو مرحله، تفاوت مهم دیگری در بین آنها مشاهده نمی شود! و همچنین اگر آن بوته تبدیل به خوشه ای شد و در آن خوشه دانه های متعددی از جنس آن گیاه به وجود آمد، باز در این مراحل نیز

تغییرات در شکل و صورت آن گیاه پدید آمده است. اما اگر این دانه های جدید به صورت غذای یک انسان در آمد و از آن مرحله فراتر رفته و تبدیل به اعضای بدن آن انسان شد، این تفاوت بسیار عمیق خواهد بود. یعنی تفاوت چشم یک انسان که از غذاهای مصرف شده به وجود آمده است، با مقداری حبوبات و میوه و سبزی، به اندازه تفاوت بین مرحله جوانه و مرحله بوته آن گیاه نمی باشد. یعنی در این مرحله آخر پدیده ای دیگر به وجود آمده است که نه جوانه است و نه بوته و نه خوشه و نه غذا. این مرحله از خلقت آن گیاه- که به اعضای بدن یک انسان تبدیل شده- خلقت دیگری است که به طور اساسی با مراحل قبلی خلقت او تفاوت دارد.

حال اگر این سیر تحوّلّی ادامه یابد و اعضای بدن انسان در اثر فعالیت های خاصّ خود، تجزیه و تبدیل به اعمال انسانی شود و به صورت عمل دیدن و شنیدن و تفکر در بیاید، تفاوت از مرحله قبل هم مهم تر است.

در تفاوت های مراتب قبلی، مقداری از ماده زمینی جذب یک گیاه می شد و شکل و رنگ و حجم و بعضی از اوصاف آن را تغییر می داد. اما در این مرحله آخری، موضوع تغییر شکل و اندازه و اوصاف مذکور قبلی دیگر مطرح نیست! بلکه به این ماده چیزی اضافه شده است که از جنس مواد قبلی نیست. یا به عبارت دیگر این پدیده در معرض تأثیرات پدیده دیگری قرار گرفته است و به چیز دیگری تبدیل شده است. آن پدیده که مقداری گیاه را - که قبلاً هم خاک و آب بوده است- به اعضای بدن انسان تبدیل کرد، دیگر از سنخ موجودات مادی نیست و آن عبارت است از روح انسانی که این تحوّلّ عظیم را در ماده بدن انسان ایجاد کرده و مقداری گیاه را به اعضای بدن انسان و بعد به اعمال او تبدیل کرده است.

در مجموع از انسان اعمالی بروز می کند که از جمله خواص موجودات مادی نیست. یعنی در بدن انسان غیر از اجزای مادی که از مواد زمینی پدید آمده است، پدیده دیگری وجود دارد که این خواص جدید مثل دیدن و شنیدن و تفکر و ... از آن پدیده ناشی می شود. یعنی هرگز درست نیست که گفته شود مقداری از غذای انسان که از حبوبات و میوه ها و سبزی ها تشکیل شده، به عاطفه و مقداری به فکر و مقداری به خشم و مقداری به محبت تبدیل می شود! یا پاکی قلب انسان و تمایل او به آزادگی و خدمت به هم نوع از مواد موجود در سبب زمینی و تخم مرغ و سبزیجات به دست می آید. طبعاً این اعمال و رفتارها از خواص مواد غذایی نمی باشد. در واقع این روح انسانی است که مواد غذایی



را به اعمالی از سنخ خود یا متناسب با خود تبدیل می کند. مثلاً اگر دو انسان دارای شخصیت متفاوت و اخلاق متفاوت یک مقدار غذای معین و واحدی را مصرف کنند، یعنی اگر یک مقدار غذای معین را یک انسان متعالی و نوع دوست و کریم مصرف کند و همان مقدار از همان غذا را یک انسان خشن و تبهکار و پستی مصرف کند، طبعاً آن غذای واحد در آن دو بدن متفاوت، خواص متفاوتی از خود بروز خواهد داد! یعنی اگر حقیقت انسان فقط بدن او و بدن هم تشکیل یافته از غذاها بود، باید یک غذای معین در انسان های مختلف خاصیت واحدی ایجاد می کرد در حالی که چنین نیست.

به عنوان مثال: اگر مقداری شکر را به اشیاء و غذاهای مختلف اضافه کنند، مثل آب، شیر، نان، خیار، سیب زمینی، آش، سبزیجات، همه آنها شیرین میشوند- در حالت اختلاط نه ترکیب- یعنی شکر خاصیت معین دارد و این خاصیت در صورت اضافه شدن آب به اشیاء مختلف، ثابت و یکسان خواهد بود. و اگر مقداری نمک به اشیاء مذکور اضافه کنند، همه آنها مانند یکدیگر شور خواهند شد. و این خاصیت در تمام آن اشیاء ثابت و واحد خواهد بود.

اما در مورد وجود انسان موضوع صورت دیگری دارد و آن اینکه مواد غذایی یکسان، خواص و آثار متفاوتی ایجاد می کند و یا مقداری گل و خاک و آب تبدیل به رفتارهایی می شود هم متفاوت با مواد زمینی- آن هم تفاوت ذاتی- و هم متفاوت در بدن های مختلف. پس طبعاً این خواص از ناحیه روح انسانی است که ارزشمندترین پدیده خلقت و متعالی ترین مخلوق خداوند و طرف تجلی نور صفات خداوند می باشد.

ارزش های حقیقی و کمالات انسان هم از ناحیه همین روح متعالی انسانی است، نه از ناحیه ماده بدنی او که گل و خاک و نطفه و علقه و ... می باشد. یعنی ارزش وجودی یک انسان این نیست که در بدن او مقداری گوشت و استخوان و رگ وجود دارد! چون اینها در بدن حیواناتی مثل ببر و پلنگ و روباه هم وجود دارد و یا در بین خود انسان ها این اجزاء و اعضای بدن را انسان های پلید تبهکار، مثل آدمکش ها و جبّاران نیز دارند.

موضوع بسیار حائز اهمیت در انسان خواص روحی ارزشمند و متعالی اوست و اینها است که انسان را به صورت یک موجود متعالی و محبوب در می آورد. اگر یک انسان، انسان دیگری را دوست دارد، به خاطر این است که در آن انسان محبوب مقداری صفات انسانی متعالی- یا به طور حقیقی و یا در توهمات- وجود دارد. البته دوست داشتنی که منشأ

آن فطرت انسانی است. حال این اوصاف محبوب و جمیل- به طوری که ذکر شد- منشأ مادی ندارد و از «طین» و «نطفه» و «علقه» به وجود نمی‌آید. بلکه اینها از اوصاف روح انسانی است. روحی که در معرض تابش نور صفات خداوند قرار دارد و اوصافش انعکاس و تجلی آن صفات می باشد. و تمام جلوه گری های موجودات عالم هم از ناحیه تابش صفات اوست. و در هر موجودی که صفات بیشتری تجلی کند و تابش نور صفات او در هر موجودی بیشتر باشد، به همان میزان ارزش های وجودی آن بیشتر خواهد شد.»<sup>(3)</sup>

با توجه به توضیحات فوق و حتی بدون آنها در صورت دقت و اندک تفکری در اصل موضوع، روشن می‌شود که ارزش وجودی یک انسان ابتداءً از ناحیه روح دمیده شده در بدن او می باشد و نه از ناحیه مواد به کار رفته در بدن او، چون اگر غیر از این باشد، ارزش یک انسان معادل 60، 70، 80 کیلو خاک و آب یا گِل یا نان و میوه و سبزی خواهد بود و یا ارزش قلب انسان حدود 200 یا 300 گرم خاک و آب و گِل و امثال آنها خواهد بود!!

بقیه بحث در بخش بعدی خواهد آمد (إن شاء الله تعالی)

الیاس کلانتری

1398/5/8

پاورقی ها :

1. نهج البلاغه، خطبه اول
2. این مطلب در بخش قبلی مقاله ذکر شد.
- 3- تفسیر 2 (رشته الهیات و معارف اسلامی)، تألیف: نویسنده مقاله، چاپ دانشگاه پیام نور، ص 37